



# خاطرات جنگل

نوشته چريك فدایي خلق

رفیق شهید مختار نیک نژاد



## زندگینامه

چریک فدائی خلق رفیق شهید مختار نیک نژاد  
(کاک احمد)

چریک فدائی خلق رفیق مختار نیک نژاد (کاک احمد) در سال ۱۳۳۶ در شهرستان نورمازندران بدنیا آمد. بعلمت آشنایی خانوادگی زحماتش بسیار صائب سیاسی و نیز خیلی زود با مسائل سیاسی آشنا گشت و با شرکت فعال و پیگیری در تظاهرات و درگیریهای خیابانی سالهای ۵۲ تا ۵۴ هرعلیه رژیم وابسته به امپریالیزم شاه تجربیات گرانگیزی اندوخت و دشمن اصلی خلقهای ایران امپریالیزم را بهتر شناخت و به این نتیجه رسید که تنها راه رسیدن به آزادی جابزه مسلمانان نیست. در

نشیجه پس از قیام ۲۱ و ۲۱ بهمن ۵۷ به  
 هواداری از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران  
 به بخش اعلامیه ها و نشریات سازمان در شهر نور  
 پرداخت .

با اعلام موجودیت چریکهای فدائی خلق  
 ایران خیلی زود پی به ماهیت اپورتونیستی  
 غاصبین نام سازمان برده و در اوایل سال ۵۸  
 حزب اولین رفقای بود که در شهر نور به هواداری  
 از چریکهای فدائی خلق به فعالیت پرداخت .  
 رفیق شهید مختار در این دوره بطور فعال در  
 بحثهای خیابانی و در گریهائی که با حزب الهی ها  
 پیش میآمد شرکت جست رفیق در خرداد ماه ۵۸  
 در پیام گرفت و مدتی بعد به خدمت سربازی رفت  
 پس از گذراندن دوره آموزشی به جبهه جنگ  
 امیربالیسنی ایران و عراق در مناطق مرزی منطقه  
 قصر شیرین اعزام گشت . در منطقه قصر شیرین  
 توانست با هواداران سازمان ارتباط برقرار کند و  
 اعلامیه ها و خبرنامه های سازمان را بطور مخفی در  
 پارگان بخش نماید . در یکی از شبها هنگام

نصب اعلامیه به بدنه تانک بوسیله مأموران گشتی  
 پارکبان دستگیر و زندانی شد. بعد از یک هفته  
 از پارکبان فرار نمود و به شهر نور آمد. وقتی به  
 شهر رسید با درگیری نیروهای انقلابی و فالانترها  
 مواجه گشت و بی درنگ به کمک رفقایش شتافت.  
 در جریان این درگیری دستگیر و به کمیته برده  
 شد ولی توانست خود را بعنوان سربازی که از  
 جبهه به مرخصی آمده جلوه داده و آزاد شده  
 در نتیجه از اوایل بهار سال ۶۰ زندگی مخفی  
 خود را شروع کرد و بوسیله رفقای هم شهری خود با  
 چریکهای فدائی خلق ایران ارتباطی را  
 برقرار کرده و در دوم  
 شهریور ماه سال ۶۰ همراه اولین دسته رفقای  
 که به جنگ فرستاده شدند به جنگ رفت.  
 مدت یکسال در جنگهای شمال در واحد چریکی  
 به مبارزه پرداخت و در چندین عملیات از جمله  
 تصرف مقر بسیج در شیرگاه مازندران و بستن  
 اتوبان ساری- قائم شهر شرکت جست و در محصله عمل  
 جبارتها و توانائیهای مبارزاتی خویش را بروز داد

رفیق مختار در جهت فراوانی از یکسان مبارزه در جنگ کسب کرد. فعالیت او در نیم چریک‌س در جنگ دید او از مبارزه واقعی و عینی ساخته بود. رفیق مختار در سپهر پور ماه سال ۶۱ از رفقای چریک‌های فدائی خلق ایران (ارتش رهاکنندگان خلیج‌های ایران) جدا شده و به صفوف چریک‌های فدائی خلق ایران پیوست و بواسطه سازمان به کوردستان اعزام گشت. رفیق مختار در کوردستان فعالانه در مبارزه مسلحانه شرکت جست و در عملیات متعددی شرکت داشت. از جمله این عملیات میتوان از تسخیر قهرمانانه پایگاه مزدوران در (کاله دره) و درگیری با ارتش و پاسداران ضد خلق در جاده مهاباد - سردشت و دوباره حمله به پایگاه همدان مقاومت چریک‌های فدائی خلق در روستای خلیفان که منجر به زخمی شدن رفیق شد، عملیات سوم خرداد بر علیه نیروهای تأمین جاده مهاباد - سردشت و عملیات ششم خرداد حمله چریک‌ها به پایگاه قدس در کوردستان زمزمیان نام بود.

رشد بی وقفه رفیق و قابلیت‌های نظامی‌اش او  
 را به یکی از ستولین نظامی سازمان تبدیل کرد و  
 در عملیات ۵۹ شهید مهاباد در روستای مک‌لاوه  
 که مسئولیت نظامی عملیات با او بود به تاریخ  
 ۱۲/۲/۱۷ در جریان نبرد به شهادت رسید.  
 چریک فدائی خلق رفیق صفتارکسیه در  
 کردستان او را به نام کاک احمد می‌نامیدند از  
 جمله رفقای بود که بی‌باکی و جسارتش در صحنه  
 عملیات به همه رفقا روحیه مبارزه‌آوار از جمله  
 رفقای بود که برخورد‌های مردمی‌اش و توانایی  
 فراوانش در ارتباط با توده‌ها زبانزد همه بود و  
 رفیق همه این تواناییها را برای جذب عناصر  
 جدید به صفوف سازمان و تقویت توان رزمی آن  
 بکار می‌گرفت و با همه وجودش می‌کوشید تا قدرت  
 سازمان را در طریقه زدن به دشمن بالا ببرد  
 پس بهترین راه گرامیداشت خاطر او و ادامه  
 راهش، کوشش و فعالیت هر چه بیشتر برای بالا  
 بردن قدرت و توان سازمان در ضربه زدن به  
 امپریالیزم و سگهای ونجیوش می‌باشد.

ما ایمان داریم که در اینراه و در این کوششها  
 موتی خواهیم گشت و تجربه نیز نشان داده است  
 که اسلحه هر حریکی که به زمین میافتد دهها  
 دست برای سرداشن آن برمیخیزد . پس بکشیم  
 آرامه دهندگان راستین راه همه شهدای چریکهای  
 فدائی خلق منجمله چریک فدائی خلق رفیق  
 مختار نیک تسوا باشیم .

با ایمان به پیروزی راهمان  
 چریکهای فدائی خلق ایران

۱۳/۳/۱۷





## مقدمه

چریک فدائی خلق رفیق مختارنیک نژاد یکسال در دست چریک‌ها که بوسیله چریک‌های فدائی خلق ایران ( ارتش رهاشیمختار خلق‌های ایران ) به فرماندهی رفیق شهید محمدحسین پور در جنگ‌های طائفران سازمان داده شده بسود فعالیت نمود و تجربیات فراوانی در رابطه با این شکل از مبارزه کسب کرد و پس از گذراندن همین دوره بود که از رفقای " ارتش رهاشیمختار خلق‌های ایران " جدا گشته و به صفوف سازمان ما پیوست .

مقاله حاضر خاطرات یکسال حرکت رفیق مختار در جنگ‌های شطال است . در این خاطرات رفیق مختار تنها به بیان مشاهدات عینی خود پرداخته است . از زمان نوشتن این خاطرات تا شهادت رفیق مختار شش‌ماهه بدلیل مشغله زیاد

این فرصت بدست نیامد تا رفیق در تمامی زمینه های حرکت دسته پارتیزانی در جنگ و مشاهدات و تجربیات خود را بنویسد و به همین دلیل این مقاله دارای کمبودها و نقصانهایی است. اما بهرحال این خاطرات علاوه بر آنکه بهمانگر دوره ای از زندگی رفیق مختار است و خاطره او را زنده نگه میدارد، تجربه حرکت یک دسته پارتیزانی در جنگ را نیز گرچه به شکلی محدود، در اختیار جنبش میگذارد، تجربه ای که به بهای خون رفقای ارزنده ای کسب شده است. اگر این درست است که شکل اصلی مبارزه در شرایط حاکمیت امپریالیسم و بورژوازی وابسته به آن در ایران مبارزه مسلحانه است، اگر این درست است که در جنگ بوده ای طولانی شاید دسته های محروم پارتیزانی را سازمان داد، پس باید به همین منظور تجربیاتی را که سازمانهای مختلف در این زمینه کسب کرده اند، چه مثبت و چه منفی، جمع آوری نمود و راهنمای حرکت آینده خود ساخت. جنبش کمونیستی ایران

بویژه در رابطه با حرکت دسته های متحرک  
 پارتیزانی در جنگل تجربیات کمی در اختیار دارد،  
 به همین اعتبار مشاهدات و تجربیات رفیق شهید  
 مختار با همه نقصانهای خود، از ارزش و اهمیت  
 خاص برخوردار است و سازمان ما به همین  
 دلیل تصمیم به انتشار آن گرفت. بدون شک  
 جمع بندی کامل این حرکت در صورتی امکان پذیر  
 است که رفقای "ارتش رهاشیکش خلقهای  
 ایران" تجربیات خود را در این زمینه در اختیار  
 جنبش قرار دهند. تفاوت ما در باره حرکت این  
 رفا در جنگلهای مازندران مبتنی است بر بدگاه  
 حاکم بر این رفا در باره حرکت شمال در جریان  
 انشعاب سال ۱۳۶۰ و اطلاعاتی که بعداً در  
 مورد حرکت آنها داشتیم. ما همانطور که در کتاب  
 "بر ما چه گذشت" تحلیل از انشعاب تحصیل  
 سال ۱۳۶۰ نشان دادیم، حرکت رفقای "ارتش  
 رهاشیکش خلقهای ایران" فاقد چشم انداز  
 استراتژیک مبتنی بر تئوری مبارزه مسلحانه بود و  
 بن بست حرکت رفا در جنگلهای مازندران تأبیدی

بر این امر است اما در عین حال بیان این مسئله  
 نباید ما را از فهم اشکالات دیگر حرکت بازدارد ،  
 گرچه این اشکالات نیز در رابطه با همین دیدگاه  
 قابل فهم اند . سائلی همچون عدم درک رابطه  
 شهر و روستا ، کم بهار دادن به نقش چریک شهری  
 در رابطه با حرکت پارتیزانی و نقش تدارکات شهر  
 برای روستا ، کم بهار دادن به امر تدارکاتس در  
 استقرار دسته های متحرک پارتیزانی ، نداشتن  
 تحلیل مشخص از اوضاع و بالنتیجه بی اعتنایی به  
 مسئله ارتباط با توده ها و جلب حمایت مادی و  
 معنوی آنها و دیدگاه های غلط تشکیلاتی در رابطه  
 با تنظیم روابط اعضای یک دسته متحرک پارتیزانی از  
 آنجمله اند . در حرکت یک دسته متحرک پارتیزانی  
 آگاهی بر حرکت نقش تعیین کننده ای دارد .  
 آگاهی بر حرکت یعنی مسلح بودن به مارکسیسم -  
 لنینیسم و انطباق آن با شرایط مشخص جامعه ما  
 یعنی تئوری مبارزه مسلحانه - هم استراتژی و هم  
 تاکتیک . تنها با سازمان دادن عمل خود بر  
 اساس این تئوری است که " عمل " ، منجمده حرکت

يك دسته پارتيزانو در كوه وروستا ميتوانستند  
 چشم انداز استراتژيك داشته باشد و روز بروز رشد  
 و گسترش بيشتري بيابد. حركت يك دسته پارتيزاني  
 ميتواند بعلاوه ضربات تكتيكي موقعا قطع و بسته  
 تعويق افتد، اما به بن بست رسيدن حركت  
 رفقاى "ارتش رهايشخس خلقهاى اسپران" در  
 جنگلهاى مازندران را نميتوان ناشى از ضربات  
 تكتيكي وارد بر اين دسته متحرك پارتيزانيسو و  
 شهادت فرمانده آن رفيق محمد حرمى پور دانست.  
 بررسی دیدگاههای حاکم بر این رفقا در جریان  
 انشعاب و بررسی حرکت آنان در جنگل و  
 پی آمدهای حاصل از این حرکت در تشکیلات این  
 رفقا صحت این نظر را تأیید میکند. با امید به  
 آنکه این رفقا با اراکه تجربیات و دیدگاه خود در  
 زمینه حرکت در جنگلهای شمال به جنبش زمينه  
 بحث هر چه وسيعترى را در اينباره بگشایند.

## تذکر

علیرغم پاره‌ای نواقص دستوری و ما برای حفظ امانت کوشیدیم تا خاطرات رفیق معنار را عیناً به چاپ برسانیم. تنها در پاره‌ای مسواری برای درک بهتر مطلب برخی از حروف ربط را تغییر دادیم. در ضمن بدلائل امنیتی بجای نام برخی از افراد و مکانها نقطه چین گذاشته شده است. در یک مورد هم بدلائل امنیتی دوخط از خاطرات رفیق در چاپ حذف گردیده است.

با ایمان به پیروزی راهمان  
چریکهای فدائی خلق ایران

۶۳/۳/۱۷





دوم شهریور ۶۰ يك گروه به فرماندهی رفیق شهید "محمد حرمی پور" رهسپار جنگلهای شمال کشور شده. در این روز به همراه رفیق شهیدمان ما يك ماشین اسلحه و برخی وسایل دیگر از قبیل کوله و کیسه خواب و مقدارى آذوقه در يك نقطه جنگلی نوره نام (۰۰۰۰) پیمانه شده و وسایل را از ماشین بیرون انداختیم. قرار بود دو اسب توسط دو رفیق روستائی ما آورده شود که رفقا به موقع سر قرارشان آمدند. این دو اسب یکی شان قوی و درزیده بود و دیگری لاغر و مردنی. بارها را سوار اسب کردیم و در تارکسی شب راه افتادیم تا به دره (۰۰۰۰) جایی کسه نیروهایمان را آنجا جمع کرده بودیم برسیم. اسب لاغر و مردنی زیر بار خم شد و مجبور شدیم خودمان بارهاش را حمل کنیم ولی اسب اولی



خوب میرفت . بعد از دو شب بالاخره به نقطه  
اطراق رسیدیم . بعد از این دوسه روز کسسه  
تجهیزات و وسایل لازم را بالا بردیم ، مرحله  
دوم را با تکمیل تجهیزات انفرادی شروع کردیم .  
هر کس اسلحه ای از گریس در آورد ، غناب دوزی  
شروع شده بود ، کوله هادوباره دوزی شدند .  
بدت چهل روزی در این دره که موقع رفت و آمد  
از اینجا با طناب خودمان را بالای دره میکشیدیم .  
در این مدت هنوز تصدیق نیستیم چه نوع غذایی از  
شهر بیاوریم تا حداقل انرژی به ما بدهد . کسرو  
دله باد صجان ، کسرو گوجه فرنگی ، با اینکه هنوز  
حرکتی نکرده بودیم هیچگونه رمقی نداشتیم .  
همچنین در این چند روز یکی از رفقا "فرشاد سپهری"  
به شهر رفته بود تا مقداری پوشاک بیاورد ، که رفیق  
در "آمل" دستگیر و در "بابل" بدست جلا دان رژیم  
تیرباران شد . بحث بر سر چگونگی حرکت در گرفته  
بود . هنوز مسائلی بر ایمان وجود نداشت غیر از  
اینکه به شناسائی یک موضع نظامی دشمن  
برویم و اولین صریح را بزنیم . به شناسائی پاسگاه

ژاندارمری "سورداو" رفتیم. شناسائی ها از طریق ما همیشه نسبی بود. راه ورود به منطقه عمل. و بعد از آن راه ورود به نقطه عمل. جای نگهبان، تعداد نفرات، نوع سلاح، موقعیت زمین و غیره. این نکات هنگام شناسائی مورد توجه مسان بود. به اتفاق سه رفیق دیگر به شناسائی رفتیم. من با (..)، (..)، (..) بودیم. بعد از این شناسائی برنامه ریزی موقتی طرح ریزی شد که در آن شکل حرکت که بطور کامل مخفی و به سه دسته جلو دار، میاندازه عقدهار تقسیم شده بود، و یکسری مسائلی که در جریان حرکت با آنها مواجه شده بودیم و از ابتدا برایمان نه تنها مهم نبودند بلکه نمود مشخص نداشتند.

بعد از این چهل روز در این دره کسبه تعدادی نیرو نیز گرفته بودیم، حرکتها را بسا همان سه دسته شروع کردیم. ابتدا اقرار بر این شده بود که با فاصله نیم ساعت هر دسته حرکت کند. بخاطر این بودن جنگل و عدم شناسائی نسبی و انتقال به همه افراد دسته موجب شده بود که

بعد از نیم ساعت حرکت یکی شوم با فاصله  
 ۵ الی ۷ متر . بعلمت عدم شناسائی نقطه  
 عقب نشینی بعد از عملیات مجبور بودیم با ماشین  
 شهری را رد کنیم و از آنجا چند ساعتی تسمه  
 جنگل با نقطه عمل فاصله گرفته که بعد از عملیات  
 عقب نشینی با سرعت بیشتری صورت گیرد . به  
 نقطه ای رسیدیم که همگی سوار و ماشین شده و  
 شهر (۰۰۰) را رد کرده و نزدیکی یکسری از  
 روستاهای این شهر بنام (۰۰۰) از ماشین پیاده  
 شده و حرکتشان را ادامه دادیم . کوله ها خیلی  
 سنگین بود . وضع جسمی هم خیلی خراب . به  
 این خاطر حرکتشان مخصوص که در آن تاریکی شب  
 خیلی کند بود . شب را تا صبح دو ساعت بیشتر  
 نرفتم . نوبت راه خوابیدیم و صبح زود حرکت  
 کردیم . به ارتفاعات جنگلی شرق (۰۰۰) رسیدیم .  
 در اینجا وسایل کوله را با اصطلاح سبک کردیم که  
 در واقع فرق نگردید بود . از اینجا بود که  
 میایست به عملیات "سوردار" برویم . بعد از  
 دو سه روز در (۰۰۰) آذوقه تمام کردیم طوری

که دو روز از گیل جنگلی را میچیدیم و چون خام  
 بود نوبی گری میبختیم و میخوریم . بحث بر سر  
 این بود که اول عملیات کنیم و یا بفکر آذوقه  
 باشیم . از نظر جسمی نیز توانی نداشتیم . بالاخره  
 تصمیم گرفتیم آذوقه تهیه کنیم . یکی از رفقا که  
 هنوز مغزی نشده بود ( . . ) به شهر رفت و مقداری  
 آذوقه گرفت و برگشت . مقداری را خوردیم و بقیه  
 را برای عملیات کنار گذاشتیم . یک تیم بسوی  
 نقطه عمل حرکت کرد . قبل از شروع حمله رفقا هر  
 کدام مربع گرفتند . با شروع تیراندازی سربازان  
 پاسگاه کمی مقاومت و بعدش تسلیم شدند . با  
 نارنجک انداز صفحه فرستنده تلویزیون که روی میله  
 آهنی بزرگ و کلغنی قرار داشت را زدند . وقتی  
 داخل پاسگاه شدند صحبت با سربازان شروع  
 شد . همگی ابراز مخالفت میکردند . سلاحهای  
 پاسگاه که ۵ ام - یک و مقدار ۴۰۰۰ فشنگ بود به  
 دست رفقا افتاد . بعد از آن ایستگاه تلویزیون  
 تسخیر شد . کارمندان ایستگاه هر کدام خودشان  
 دستگاههای مهم را نشان میدادند که بلافاصله با

بمب منفجر میشدند . در یکی از اتاقها بسک  
 بهیم بزرگ بود که مرتب حرف میزد . ابتدا فکر  
 کردند که کسی توی اطاق پانده ، وقتی رفیق را  
 در راه باز کرد دید بسک مهندس ایستگاه  
 مثل بید میلرزد و کناری ایستاده . یکی از رفقا  
 از او خواست که بی سیم را خاموش کند . مهندس از  
 ترس حرف نمیزد . رفیق مزبور با رگبار بی سیم را  
 خاموش کرد . نوبت ویلای کوهستانی قطبی مدیر  
 عامل سابق رادیو و تلویزیون که در همین محوطه  
 قرار داشت ، رسید . با یک بشکه گازوئیل ویلای مزبور  
 به آتش کشیده شد . دو تن از درجه داران پاسگاه  
 که برای آوردن آب به ده پائینی "سوردار" رفته  
 بودند برمیگشتند که با دیدن صحنه درگیری  
 ماشین را گذاشته و پا به فرار گذاشتند . ماشین  
 آهوی بهابان را گرفتند و رفقا همگی سوار بر آن  
 عقب نشینی کردند . کسی از راه را نیامده بودند که  
 ماشین به کوه خورد و سروروی همه رفقا با  
 شکستن شیشه های ماشین زخمی شد . ماشین نیز  
 از کار افتاد . بالا جبار پیاده از طریق راهپای

جنگلی بسوی پایگاه برگشتند. بعد از هر عمل باید که منطقه را عوض میکردیم و مدت زمان عقب نشینی معمولا از پنج روز نباید کمتر میبود. از منطقه عمل دور شدیم. احتمال میرفت دشمن منطقه تحت اشغال چریک را مهلتاریزه کند. همیشه هر وقت حرکتهای طولانی شروع میشد، ضعیفها نیز به عناوین مختلف بروز میکرد. نرسیده به جاده هراز چهار نفر از گروه جدا شده و رفتند. بعد از دو روز فهمیدیم که اینان اخراج شده اند. جلسه ای در رابطه با آنها گذاشته نشده بود. البته در این دوران به يك گرسنگی شدیدی برخورد کردیم. هر دو نفر يك پاتری سوپ و با گاهی ۱۰ الی ۱۵ دانه خرما، در اولین قرار با پشت جیبه شهر مقداری آذوقه گرفتیم و از آن گرسنگی برای مدتی کم خلاص شدیم. البته زمانی کسه آذوقه میگرفتیم نیز مرناشوار زندگی میکردیم. در یکی از فرارهای با پشت جیبه در این نقطه (غرب هراز) من با سه تا از رفق که اولین دسته چهار نفری را که از ما جدا میشدند را میبردیم تا

به شهر بروند و همچنین برای دریافت آذوقه ،  
 نرسیده به جاده به يك نقطه جنگل رسیدیم كه از  
 دور دودی ما را بسوی خودش كشاند . وقتی  
 نزدیک شدیم فهمیدیم چند نفر در این روز برای  
 تفریح به اینجا آمده بودند . جلوتر رفتیم باران  
 هم میبارید . سطح آنفال را دیدیم كه از آب  
 باران و مقداری گل و بقیه مصلقات كه بعد از  
 ریختن متوجه شان شدیم . وقتی سطح را  
 واژگون کردیم مقداری زیاد تکه نان سنگك كه  
 بوی ترشی هم میداد ولی همه اش به گل و آب  
 باران آغشته بود ، همه را گرفتیم گلش را به شلوارمان  
 میكشیدیم و كمی پاك میگردیم و با اشتیهای هر چه  
 تماشا میخوردیم . بالاخره بعد از اجرای قسار و  
 گرفتن آذوقه به پایگاه برگشتیم . يك قرار دیگر  
 اجرا کردیم و پنج تركمن به ما پیوستند . در مدت دو  
 روز بعد از آمدن اینان یکی از آنها به نام (.....)  
 دیگر فهمیده بود به كجا آمده بلا فاصله با رفیق  
 فرمانده صحبت كرد كه ناراحتیهای قلبی دارم و  
 نمیتوانم بمانم . كه بعد از يكماه رفت . آذوقه ای كه

از شهر بیروم و انبارك بزنیم و یا هوناك و از این  
 قهید چیزها خبری نبود. چون فکر نمیکردیم که  
 روزی این مسیری را که میرویم برگردیم. در طول  
 این حرکت که میروقتیم اینهمه قرار که اجرا میکردیم  
 يك انبارك که در واقع در دستور کارمان قرار داشته  
 باشد نزدیک. فقط يك انبارك آنهمه وقتی آنوقت  
 گرفتیم نمیتوانستیم تا پایگاه ببریم به این خاطر  
 کنسروها را زیر خاک چال کردیم. دوتا از رفقا  
 برای شناسائی پاسگاه ایستگاه جنگلهائی رفتند.  
 راه ورود به منطقه عمل و تقریباً موقعیت پاسگاه و زمین  
 دوروبرش شناسائی شد.

بهرحال تصمیم گرفتیم حاده هراز را قطع کرده و  
 از آنطرف هراز (شرق) به پاسگاه حمله کنیم. در اینمدت  
 حرکتها ما در اختفای کامل صورت میگرفت. حتی چندبار  
 تا به هراز دو ساعت در روز راهپیمائی کردیم و کسی ما را  
 ندید. بخاطر فصلی بود که ما از آن منطقه میگذاشتیم  
 چون کالشا و رومنائیان جنگل نشین در چهار  
 فصل در مناطق مختلف جنگل زندگی میکنند.  
 زمستان را در جنگلهای مجاور شهرها، تابستان



را در ارتفاعات کوهستانی کم درخت و بی درخت و  
 یکماه بهار و پائیز را سر در ارتفاعات پوشیده از  
 جنگل بین پشلا و ویپلاقی با اصطلاح محلی به  
 ( پرناس ) معروف است میگردد رانند . چوپاگهها  
 برای اینکه کمتر دیده شوند حرکت خود را با  
 توجه به حرکت روحانیان در جنگلهای تنظیم میکنند .  
 ولی اغلب راهپیمانیها را شبانه میگردیم . چراکه  
 در این دوران به هیچوجه نباید کسی ما را میدید .  
 بهرحال شبی که خواستیم جاده هراز را قطع  
 کنیم هوا مهتاب خوبی بود تا دو ساعت مانده به  
 جاده رفتیم و ( . . ترکمن ) افتاد و گفت که ناراحتی ام  
 شروع شده نمیتوانم حرکت کنم . کوله اش را میک  
 کردیم . ولی باز هم راه نیامد . بهرحال آن شب  
 منصرف شده و نوبت چاله ای ماندیم و شب بگذرد  
 حرکت کردیم . تا جاده را قطع کنیم . ده دقیقه  
 مانده به جاده رسیدیم . که باران تندی شروع به  
 باریدن کرد . ( . . ترکمن ) خودش را به زمین انداخت .  
 بنظر میآمد که صدای ماشینهای را که از جاده  
 رفت و آمد میکردند را شنیده و خودش را پیسبه

مریض زده بود و فکر کرد که همینجا او را میفرستیم  
 تا ماشینی سوار شود و برود. وقتی خودش را به  
 زمین انداخت رفیق فرمانده با یک نهد به او را  
 از جای بلند کرد و در ۱۰۰ مایه نیم ساعت پیش اعتراف  
 بود تا صبح توی باران راه آمد. حاره را قطع  
 کردیم و به آنسوی هزار (شرق) رسیدیم. ساعت  
 یک بعد از نیمه شب بود. جایی را نمیشناختیم.  
 حتی گاوینه‌ای در آن مناطق هم نمانده بودیم.  
 تا صبح توی باران سرها ایستادیم. وقتی رور شد  
 دیدیم نزدیکی ما یک گاوینه‌ای قرار دارد. بسته  
 گاوینه رفتیم. آتش بسیار به پا کردیم و خودمان را گرم  
 کرده و لباس‌ها مان را نیز خشک کردیم. در همچین  
 شبهایی هیچ اسلحه‌ای کار نمی‌کرد. همه اسلحه‌ها  
 رنگ رده بود. بعضی از بچه‌ها موقع باران آنهم  
 در حین راه‌پیمایی شانه تفنگها را با بادگیر  
 میپوشاندند تا خیس نشود که اینهم هر لحظه ممکن  
 بود درگیری پیش آید و فاعداً درست نبود.  
 بهر حال نوع اسلحه شرط است که تا چه حد  
 بتواند توی باران هم کار کند. هنوز توی گاوینه‌ها

سه ساعتی استراحت نکرده بودیم که يك روستایی یکی از رفقا ( . . . ) را دید . آنشب را حرکت نکردیم . ولی روز بعد صبح زود از آنجا بدر رفتیم . ضمناً در این دوران مدام در گاوینه ها میخواستیم و بخاطر همین هر کاری میکردیم باز آثار زندگی چندین نفر در این مکانها میماند . مدتی را گاهی روز حرکت میکردیم و روحانیان در هر حال با ما را میدیدند میگفتند چربکند . با اینهمه اسلحه ها را استتار میکردیم مثلاً پشت کوه ها میپوشیم ولی شب اینکار را نمیکردیم . فاصله ها در شب از یکی دوشتر تجاوز نمیکرد . ضمناً برای اینکه سروصدایی ایجاد نشود در صورت عقب ماندن يك رفیق و با حال کسی بهم میخورد و با وضعیت مشکوکی دیده میشد هرگز نفس جلویی خود را با دست خیسردار میکرد و بیهوده همین ترتیب تا به فرماندهی خبر میرسد و تصمیم فرماندهی بلافاصله بهمان طریق یعنی نفر به نفر با اشاره منتقل میشد . اینبار بینه نقطه ای رسیدیم که از آنجا چند قرار اجرا کردیم .

و آنوقت ای گرفتیم تا برای عملیات هزار آماره شویم. (۰۰ ترکمن) در این نقطه رفت. همچنین رفیق (۰۰) نیز رفت. پنج نفر (۰۰) (۰۰) (۰۰) (۰۰) (۰۰) را از شهر گرفتیم. آنوقت ای نیز گرفته و آماره شدیم برای عملیات. یک تیم برای عملیات حرکت کرد. دو دسته شدند یک دسته به پاسگاه حمله کرد و دیگری جاده را بست. ۵ دقیقه دقیقاً جاده بسته شده بود. بهین سنگ در ایستادت به پاسگاه نیرواندازی شدند و پاسگاه تحویل نشسته ولی خیر از رفقای شهر رسید که حدود ۳۰ نفر از پاسگاه ( پاسداران و ارتشیان ) کشته شدند. در جاده نیز یک آخوند و پسرش اعدام شدند. مدت زمانی که جاده بسته شده بود مردم به عوارین مختلف ابراز همبستگی میکردند. آخوند شریعتی فرد " و پسرش سوار ماشین شخصی مسلح به یک کلاشینکوف از پیاده روی جاده با ماشین آمدند و فکر کردند که ما پاسداریم و به آنها اجازه عبور داده میشود. یکی از رفقا جلو رفت و گفت حاجی آقا کجا تشریف میبرید، گفت نهسران

قریان . گفت لطفاً کارت شناسائی را بدهید .  
 آخوند کارت ریاست دادگاه انقلاب را تحویل  
 رفیقان داد . رفیقان گفت لطفاً پیاده شو . با  
 پسرش بعد از خلع سلاح شدن بسه کنار جاده  
 برده شده و اعدام شدند . بهرحال عمل با موفقیت  
 صورت گرفت . بعد از این عمل عقب نشینی کردیم  
 و با شروع حرکت یکس از رفقای جدید ( . . ) گفت  
 مریضم و کوله اش را سبک کردیم او احتمالاً فتنه  
 داشت و نمیتوانست کوله بکشد .

حرکتهای نهانه معمولاً شناسائی اش روز توسط  
 دورفیک که جلوتر میرفتند و گروه یک جا افسراق  
 میکرد صورت میگرفت و بعد از برگشت گروه را  
 میبردند . بهبارت دیگر شناسائی در حین حرکت  
 صورت میگرفت . بهرحال بعد از این عمل چند روز  
 راهپیمائی مداوم داشتیم که بهسکت کپور غذا  
 ضمهها نیز به عنوان مختلف بروز میکرد . غروب  
 ۳۰ آبان به اولین خانه روستائی رسیدیم . در  
 این خانه آذوقه هایی از قبیل آرد و برنج ، روغن  
 و لوبیا فراوان بود . تصمیم گرفتیم شب را در اینجا

بگد رانیم. يك مرغ زنده نوى لانه اش بود. این نشان میداد صاحبش همین امروز رفته بود و بارش رفته بود مرغ را ببرد. غذای مفصلی با بونج و لوبیا و روغن درست کردیم. ساعت ۹ شب صاحبخانه پیدايش شد. او آمده بود تا بفیسه و سائل مانده در خانه را ببرد. با آمدنش اسلحه ها را بلا فاصله استتار کردیم و همگی دانشجویان یکی از دانشکده های هایل شدیم و یکی از رفقا (فرمانده) شد "برادر طاهری" که رئیس دانشکده است. نتیجه ما این بود که آمدیم کوهنوردی و همچنین از طرف دولت مأموریم تا شناسائی های علمی نیز از جنگل بکنیم. ابتدا صاحبخانه داد و بیداد و سرودها را انداخت که چرا در خانه ام را باز کردید و غیره. ما هم از این موضع که دولتی هستیم، از طرف دولت آمدیم تا اکتشافات علمی از جنگل بکنیم و بهمد چیزهایی را که موجب آلودگی زندگی شما و همچنین مرگ دامپتان میشود را شناخته و علاجش کنیم. بالاخره شب نیز که اولین روز آذرماه را پیش رو داشت برف بارید. اولین روز آذرماه با اولین برف

برخورد کردیم. صاحبخانه صبح بیدار شده و گفت خانه ام را حتما باید ترك كنيد. ما هم كه اين قصد را داشتيم ولي برخورد صبحن طوری بود كه انگار چیزی در مورد ما كه می هستند فهمیده. بالاخره آنجا را ترك کرده و بسوی ارتفاعات ( ... ) حرکت کردیم. تا ساعت پنج بعد از ظهر راه پیمائشی کردیم. تا اینکه در این ساعت به زمینی کنار رفت و يك خانه از دور پیدا شد. با دوتا از رفقا جلوتر رفته و متوجه شدیم كه يك روستای خالی از سکنه نزدیکی مان قرار دارد. ابتدا داخل مسجد رفتیم. برنجی درست کرده و خوردیم. صبح روز بعد حرکت کردیم. مسیر حرکت ما بسوی جاده "آلاشت" برای اجرای قرار با رفقای شهر بود. روز بعد بسوی روستای خالی از سکنه دیگری برخورد کردیم. بعد متوجه شدیم كه روستاهای زیادی در این منطقه برای قرار دارد كه خالی از سکنه میباشد. تصمیم گرفتیم در این روستاها بمانیم و رفتاری برای اجرای قرار ببرند. من با سه تا از رفقا ( ... ) رفتیم. من با ( ... ) همراه آن دو رفیق موافقت تا

نقطه ای از جنگ که گاوینه ای خالی باشد قرار  
 بگذاریم تا در صورت افتادن اتفاقی آنجا هدیه بگر  
 را پیدا کنیم . با آن رفقا گاوینه ای انتخاب کردیم  
 و برگشتیم . آن دو رفیق رفتند . احتمالاً یک روز و  
 نصف راه پیمائی داشتند . چند روزی از غذای  
 روستائیان میخوردیم و در ازایش پول میگذاشتیم .  
 بعد از یک هفته به سر قرار دو رفیق رفتیم (راشد  
 گاوینه ) ولی آنها نیامدند . دو سه و چهار هزار  
 احرا کردیم ولی خبری نشد . دیگر نگران شده بودیم  
 که حتماً اتفاقی برای رفقای مأمور افتاده . در این  
 مدت در درون روستاها جابجاء میشدیم . احتمالاً  
 اگر این روستاها نبودند معلوم نبود وضع گروه چه  
 میشد . این را فقط در رابطه با چگونگی حد سئله  
 غذا میگویم . ارتباطی با شهر نبود . در ارتفاعات برفی  
 گاوینه ای هم نبود که گالشی باشد . اگر ایستادن  
 روستاهای خالی نبودند دیگر چه میشد . البته  
 این روستاها تعدادی جلویمان سپردند .  
 بهر حال یک ماه و نیم از این روستا به آن روستای  
 خالی که همه در ارتفاعات برفی بودند وقت



گذرانده و زندگی کردیم. بعد از اینست دو رفیق را  
 مجدداً از راه دیگری که همان مسیر جاده هراز  
 باشد فرستاده تا به شهر رفته و ارتباط بگیرند و  
 وضع رفقای گمشده مان را نیز از رفقای شهر  
 بیورسند. بعد از یکی دو هفته من با یک رفیق دیگر  
 به سر قرار این رفا در یک روستای خالی دیگری  
 رفتیم که از دور دیدیم چند نفر می‌آیند. وقتی  
 جلوتر آمدند دیدیم رفقای گمشده مان هستند و  
 بعد از قریب دو ماه گذشته همان پیدا شده بودند.  
 به روستائی که رفا (کروه) اطراق کرده بودند رفتیم. از  
 آنجائی که ما آمد زنده ماندن این رفا را نداشتیم  
 وقتی به پایگاه رسیدیم رفا از خوشحالی روی سر و کول  
 هم می‌پزدند. آنشب تا پاسی از نیمه شب را بسه  
 سرود خوانی گذراندم. جریان کشیدن رفا به این  
 صورت بود که وقتی به جاده "آلاشت" رسیدند با سه  
 سر قرار تمیز شدند و با نقطه قرار را اشتباه می‌روند و  
 چون مسیر آنها از چند روستا میگذشت راه برگشت  
 آنها با مشکلاتی مواجه بود تصمیم می‌گیرند بسه  
 شهر بروند. وقتی به شهر رفتند با تهیه مقداری

غذای توی راهی برای خودشان و گذاشتن قسوار  
 سوم و سوم با رفقای شهر برمیگردند. راه برگشت را  
 با ماشین یکی از رفقای شهر (۰۰) میآیند. توی  
 جاده "آلاشت" يك ماشین سپاه آنها را تعقیب  
 میکند. رفا درگیر میشوند و با پرتاب نارنجك  
 ماشین خودشان را رها کرده و به جنگ میروند.  
 هنگام عقب نشینی در جنگ راه را گم میکنند.  
 دوباره به شهر میروند. بالا خیره بعد از اینکه  
 دوبار به کوه آمدند و ما را پیدا نکردند و برگشتند  
 شهر از کوه دو نفر به شهر رفته بود و آنها را پیدا  
 کردیم. رفقای گمشده يك نفر جدید (۰۰۰) همراه  
 خودشان آوردند. از این به بعد جلساتی در  
 رابطه برنامه ریزی آینده گروه صحبتایی داشتیم  
 سر اینکه شکل حرکت چگونه باشد، وضع آذوقه و  
 چگونگی تهیه آن، مهمات، پوشاک، چگونگی  
 عملیات، ارتباط با شهر و غیره. با تدوین  
 برنامه ریزی جدید تصمیم گرفته بودیم بسوی پشلاقی  
 حرکت کرده و در وهله اول يك عمل نظامی  
 سر و صدا دار بکنیم. بخاطر نتایج اجتماعی در

داخل جامعه و اینکه توده ها بخصوص مردم شمال از چریکها اسطوره ای ساخته بودند و در هسبر کوی و بهرن صحبت از جنگلیها بود. در ضمن بعد از آمدن رفقای کشته شده نظر از دسته جدا شد. (۰۰) که فتی داشت، (۰۰) کیلانی که رومانی را که ما در روستاهای خالی بودیم یکجا نشسته و تکان نمیخورد و میگفت يك رگ از گردنم به من وصل است و وقتی تکان میخورم نخاع من درد میگیرد و دیگری (۰۰) که به جرم پشت سر حرف زدن و بکسری برخورد های نادرست دیگر.

در ازای اینها دو نفر جدید (۰۰۰۰) به ما ملحق شدند. بسوی پشلاق حرکت کردیم. برف زیادی سر راهمان بود. با کوله های سنگین توی برف راهپیمایی کردن انرژی زیادی طلب میکند که ما حداقلش را نداشتیم. به رحال غروب اولین روز حرکت از پشلاق به پشلاق به گاوبنه ای رسیدیم که حدود ۲۰ کیلو کره گاوی تازه بود و صاحب گاوبنه رفته بود، کره را گرفتیم و بولش را گذاشتیم. دو روز بعد يك راهپیمایی شبانه داشتیم که

باید از کنار روستاهایی رد میشدیم. ساعت ۵ غروب  
 با شروع حرکت باران نیز شروع شد. از جاهایی  
 میرفتم که کک تا بالای صبح میرسید. تا صبح  
 راهپیمائی کردیم. ضمناً در حین راهپیمائی ساعت  
 یک بود که راه را کفی. عوضی رفته مجبور شدیم  
 از وسط روستا کنارخان ای رد شویم که صدای  
 خرناسه روستائی شنیده میشد. توی ده ردپای  
 زیادی گذاشته بودیم. صبح وقتی هوا روشن شد  
 از قیافه های عمدیتر خنده مان میگرفتند. تمام  
 لباسها و قیافه مان گلی شده بود. بعد از  
 صبحانه که تقریباً یک دانه حلوا شکر بود، دو نفر  
 برای شناسائی یک گاوبند خالی رفتند تا در آنجا  
 سرو وضعمان را درست کنیم. در همچنین مواقعی  
 اگر با یک سروی گشتی دشمن روبرو میشدیم  
 معلوم نبود چه اتفاق میافتاد. اسلحه ها همه  
 از کار میافتاد. بیحالی و خستگی بر همه چهره  
 میگشت. بهر حال به آن گاوبنده رفیقیم و  
 سرو وضعمان را درست کرده صبح روز بعد حرکت  
 کردیم. به نقطه ای رسیدیم که تقریباً خلوت بود. یکی

از رفقا نه قطعه خود را در گاوینه جلوی جا گذاشته بود. این رفیق با يك رفیق دیگر برای آوردن سه قطعه رفتند ولی بلا فاصله برگشتند و گفتند سه چهار نفر توی گاوینه می‌گشتند و رد پهاها را نگسناه می‌کردند. و گفتند از قیافه هاشان معلوم می‌شود جاسوسان دشمن هستند. ما زیر کوه "تسرز" از ارتفاعات جنوب "بایل" - شاهین "بودیم. صبح روز بعد سر راه کمین گذاشتیم تا اگر جاسوسان آمدند دستگیرشان کنیم. ساعت ۱۱ روز بعد در کمین بودیم که دو نفر را دیدیم توی مسیری که آمد بودیم رد پهاها را نگاه می‌کردند و می‌آمدند. شکل آمدن آنها و رفت آنها روی رد پهاها وضعیت مشکوک آنها را برایمان ثابت کرد. وقتی جلوی کمین رسیدند اشتباه ما این بود که کمین ما غافلگیر می‌شود و راه فرار آنها باز می‌شود. با اینست ما آنها فرار کردند و تیراندازی کردیم و آنها بلا فاصله از سرانسیب دره پائین رفتند. ولی بعداً فهمیدیم که روستائیان می‌گفتند چریکها خودشان آنها را نکشند فقط دست و پاهایمان را شکستند تا دیگر

و نهال آنها نروند . از قرار معلوم آن دو نفر موقع  
 فرار از دره ها پرت شدند و دست و پایشان  
 شکسته بود . بهر حال تغییر جا داده و به گاوپنه‌ای  
 رسیدیم که عمل نکرده ازوقه تمام گردیم دزدی‌ها  
 شروع شده بود . هر روز به کوله‌ها دستبرد زده  
 میشد و وقتی اعلام میشد يك كینسرو کم شده کسی  
 جواب نمیداد . نقره شهر فرستادیم و مقداری  
 ازوقه دریافت کردیم . اولین بار بود که با  
 گانشهای تماس گرفتیم و از آنها بزرگ خریدیم . برای  
 شناسائی نقطه عمل رفتیم ولی راه ورود به نقطه عمل را  
 نتوانستیم کشف کنیم . سررا همان روستا زیاد بود و قبل از  
 رسیدن به نقطه عمل دیده میشدیم . در این مقاطع بحث  
 داغ جلسات محاکمه دزدان و حکم اخراجشان بود .  
 بهر حال از این عمل صرف نظر کرده و تصمیم گرفتیم  
 جاده " فیروزکوه " را قطع کرده و به جنگلهای  
 " شیرگاه - نامی " برویم . بعد از اینکه راه را شناسائی  
 کردیم گروه حرکت کرد . دوباره با حرکت بسیار  
 شروع شد . هوا بقدری تاریک بود که نیم متر جلوتر  
 را نمیدیدیم . ابتدا ریل قطار را قطع کردیم . بعد

جلوه‌بان رودخانه ای بود که قطار آهن خیلی زیاده  
 آهن ریل قطار را ۸ نفری بلند کردیم تا روی آب  
 بگذاریم تا رد شویم، آب آهن را با خودش بسرد .  
 تبر کوچکی داشتیم ، با آن دو درخت بلند قطع  
 کردیم و روی آب گذاشتیم و به آرامی آب را قطع  
 کردیم . نوبت قطع جاده رسید به بود . ابتدا دو  
 نفر را در اطراف جاده کمین گذاشتیم و وقتی کسی  
 ماشینی نیامد از جاده میگذشتیم . وقتی آنطرف  
 جاده رسیدیم دیگر دو سه ساعتی از شب نمانده  
 بود . نفری چند راه کنش خوردیم و مقداری انرژی  
 گرفتیم . تا صبح ساعت ۶ راه رفتیم . به جایی  
 رفتیم که تقریباً خلوت بود ولی گاوینه خالی  
 نداشت . ناچار روی زمینها نشستیم و رفتیم  
 برای شناسایی گاوینه خالی رفتند و برگشتند .  
 برف آمده بود . دو روز نوی برف کنار آتش نشسته  
 بودیم . بالاخره حرکت کردیم و به گاوینه خالی  
 رسیدیم که از آنجا اولین قرار از طریق جاده  
 "فیسروزکوه" با رفتنای شهر اجرا شد . در  
 این گاوینه با دیدن یک شکارچی تغییر جا

دادیم . از اینجا به گاوبنه ای رفتیم که هم کوچک  
 بود و هم اینکه شب موقعی که آتش در دست کردیم  
 صاحب گاوبنه که پائین تر منزل ( گاوبنه ) داشت  
 دید و ترسید که نکند گاوبنه اش را آتش بزنیم آمد  
 جلو کس برایش صحبت کردیم که کوهنوردیم ولی او  
 میگفت که شما جنگلی هستید . بالاخره برای اینکه  
 ترس را از دلش بیرون بیاوریم دو رفیق را برای  
 خواب پیش او فرستادیم . صبح رفا آمدند و  
 تغییر جا دادیم . به گاوبنه ای رفتیم که سر جاده  
 متروکه ای قرار داشت و رفت و آمد از آنجا خیلی  
 زیاد بود . دو روز بعد از آمدنمان به این گاوبنه  
 یک روز غروب چهار نفر را دیدیم که از جلوی گاوبنه  
 میرفتند . دستگیرشان کردیم . از تپانه هاشان پیدا  
 بود که بسیجی و یا حزب الهی هستند . ( در جیب  
 یکی شان نوشتجات بسیج بود ) ولی سعی کردند  
 خود را بیطرف و گاهی طرفدار نیروهای انقلابی  
 جا بزنند . سه چهارتا از رفا همراهشان تسلیح  
 گاوبنه ای که میخواهند بروند ، رفتند و برگشتند .  
 رفتن رفا به این خاطر بود که اینها درست گفتند که



بالا گاوینه دارند یا نه که ظاهر قضیه درست از  
 آب در آمدن با دیدن این چند نفر تغییر جـا  
 ندادیم و از اینجا تصمیم گرفتیم سر جاده "فیروز کوه"  
 عطیات کنیم . غروب آفتاب تک نیم حرکت کرد . بنا  
 حرکت ما برف شروع به باریدن کرد . قرار بود از  
 طریق جاده منوکه برویم . رودخانه ای بزرگ ولی کم  
 عمق نزدیکی گاوینه جاده منوکه را قطع میکرد ما فکر  
 کردیم همین یک نقطه به آب میزنیم ولی بعد؛ وقتی  
 اولین بار آب را قطع کردیم تا لب جاده "فیروز کوه"  
 مرتب رودخانه بصورت مارپیچ جاده را میبرد و ما  
 نوبی برف به آب میزدیم . وقتی به لب جاده رسیدیم  
 تنگها همه خیس و درشتها برف زده بود . شدت بارش  
 برف هر لحظه بیشتر میشد . چند دانه خرمـا  
 خوردیم - دیدیم نمیتوانیم عمل کنیم و برگشتیم . راه  
 برگشت را از سیری آمدیم که اصلا به آب نرسیدیم .  
 نرسیده به پایگاه جلودار ما توجه شد که دو سه  
 نفر با چراغ قوه نوبی برف دنبال راه میگردند .  
 ایستشان دادیم . یکی از آنها که راهنمایشان بود  
 قرار کرد و دوتای دیگر دستگیر شدند . یکی شان

سیانور خورد و بود ولی فاسد بودن سیانور موجب پ  
 شد عمل نکند و آن پسر نمیرد. ظاهر امر اینطور بود  
 که آنها میگفتند شما پاسدار هستید و ما میگفتیم  
 چریکیم و به آنها میگفتیم بسیجی هستید. وقتی  
 از آنها سؤال کردیم از بسیج کجا آمدید؟ گفتند  
 ما در اردستانی سپاه حرف میزنیم. آنها را به  
 پایگاه بردیم. رفیق فرمانده بازجویی را شروع کرد و  
 همان سؤال ما را که از بسیج کجا آمدید و آنها  
 گفتند در اردستانی سپاه حرف میزنیم. رفیق ما  
 گفت: ما یک گروه چریکی متحرک هستیم و نمیتوانیم  
 یک جا بمانیم اردستانی ما همینجا است. بگوئید  
 کی هستید. اگر رده بالای دشمن باشید اعدایان  
 میکنیم ولی اگر رده پایینتر باشید آزادتان میکنیم. ما  
 میخواهیم هر چه زودتر تصمیم بگیریم. آنها گفتند ما  
 مجاهد هستیم. تا اینکه یکی از رفقای ما توجه شد  
 که در دوران دانشکده با یکی از اینها همکلاس  
 بوده و او را میشناسد. در اینجا بود که ما پذیرفتیم  
 آنها مجاهد و آنها پذیرفتند که ما چریکیم. از این  
 به بعد با مجاهدین رمز داشتیم. بهر حال جا

را تغییر داده به گاوبینه ای رفتیم معسرف پیسه  
 گاوبینه شیرگاه . از اینجا نیز چند قرار با شهر اجرا  
 کردیم و دیگر تصمیم گرفتیم بسوی شیرگاه را بزنیم .  
 شهید مهدی با یکی از رفقا به شناسایی رفست .  
 شناسایی نسبی از وضعیت زمین و ساختمان بسوی  
 صورت گرفت . راه ورود به منطقه را نیز شناسایی  
 کردیم . یک روز قبل از عمل یک روستایی که به شهر  
 میرفت ما را داخل گاوبینه دید و خوشبختانه به  
 کسی نگفت .

در این گاوبینه چند فقره دزدی صورت گرفت که  
 کسی نفهمید کار چیست . طوری شده بود که همه  
 بهمدیگر متکرم شدیم که نکند طرف مقابل دزد باشد .  
 بهر حال فردایش یک تیم بسوی نقطه عمل حرکت  
 کرد . تا ۴ غروب راه رفتیم فاصله دو ساعتی شهر  
 گسی استراحت کرده ساعت ۷ به شهر نزدیک  
 شدیم . میخواستیم سر شب حمله کنیم ولی همه  
 مردم بیدار و نوی خیابانها بودند . دقیقه ای  
 شهر تا ساعت ۹ ماندیم . در این ساعت  
 داخل شهر شدیم . به ۴ دسته تقسیم شدیم . یک

نیم با مسئولیت شهید "رضا سرچاره" فیروزکوه" کمین  
 کردند. یک نیم با مسئولیت شهید "مهدی" کمین  
 پاسگاه نشینند تا کک نباید. یک تیم با مسئولیت  
 (۰۰۰) جلوی درب بسیج که خیابان اصلی شهر  
 جلوی میگذشت کمین کردند. و تیم چهارم با  
 مسئولیت رفیق (۰۰۰) از درب عقب حمله را  
 آغاز کردند. ابتدا بسبب را کنار درب بزرگ پشت  
 بسیج گذاشتیم و با انفجار بسبب درب از جا کنده  
 شد و شهر لرزید. برق آسا داخل ساختمان  
 شدیم. در وهله اول دو نفر را زنده دستگیر  
 کردیم. دو نفر دیگر را نیز دستگیر ساختیم. از  
 چهار اسیر سه نفر اعدام شدند و یکی که بیسکه‌ای  
 پاره سه ساله بود را آزاد کردیم. بقیه نفرات داخل  
 اتاق رفته درب را بستند و توی اتاق دعا  
 میخواندند. هنوز سه اسلحه‌ها نخله نشده بود  
 که کمین سرچاره جلوی بسیج و کمین پاسگاه خیبر  
 آوردند حزب الهی‌ها تکبیر گویان می‌آیند.  
 بلافاصله ساختمان را خالی کرده و بیرون آمدیم.  
 ولی بعد متوجه شدیم که چند نفر در خانه‌هایشان

نکیر میگویند . دوباره داخل ساختمان رفته و  
 "مهدی" یا یکی دیگر به کمین برگشت . دوباره  
 بلافاصله خبر آوردند که "مهدی" زخمی شده و مسا  
 ساختمان را تخلیه کرده رفتیم تا "مهدی" را از شهر  
 بیرون ببریم . از پشت تیر خورده بود و به سسل  
 نافش با یک مشت روده بیرون آمده بود . در این  
 عملیات [ کلا شینکوف ] [ ژ - ۳ ] "ام - یک مبرسو  
 گرفته بودیم . "مهدی" را در گوشه ای از شهر پاره  
 خانه ای بردیم و پانسمان سطحی کردیم و از صاحبخانه  
 اسب گرفته به جنگ رفتیم . داخل جنگ صاحب  
 اسب را با اسب فرستادیم و تیری از گالش گرفتیم و  
 برانکار چوب درست کردیم و تا صبح "مهدی" را  
 با دوش بردیم . صبح به گاوینه ی یکسی از  
 گالنهایی که با ما آشنا بود رفتیم . گروه با اسلحه  
 های معادله شده به پایگاه رفت تا خبر را به  
 رفیق فرمانده برساند و همچنین دورفبق را  
 فرستند که "مهدی" را از طریق یکی از امکانات کنار  
 جاده به شهر ببرند . ما ۱ نفر پیش مهدی  
 ماندیم . ( ) . ( ) . ( ) . ( ) . ( ) . ( )

خوردم . ساعت ۱۲ دو رفیق آمدند . ما مهدی را داخل برانکار گذاشتیم و قصد داشتیم ساعت ۱/۵ حرکت کنیم که در این ساعت رفیق مهدی شهید شد . نوبت گودالی با کار کمر زمین را کشیدیم و مهدی را با لباس رزش به خاک سپردیم . ساعت ۸ کارمان تمام شد . تا ساعت ۱۱ راه رفتیم و تصمیم گرفتیم شب به پایگاه نرویم . چون رفقا با شنیدن خبر شهادت مهدی سرور جدا می کنند و از نظر امنیتی درست نیست . شب داخل کاونته ای پیش پیوردر و پیورزی رفتیم . پیوردر و پیورزی برایمان آس شیر درست کردند ، جایی دم کردند با این برخوردشان تسکین پیدا می کردیم . یکی از رفقا پرسید پیوردر میدانم ما کی هستیم ؟ او گفت شما جنکی هستید ، فرزندان همین بدبخت بیچاره ها . شما برای صابو می جنگید و از این حرفها . تا صبح آتش پیورزی بالای سرمان نشست و نخوابید . صبح به پایگاه رفتیم و خبر شهادت مهدی را به رفقا دادیم . رفیق "حرمی بود" پیرامون شهادت رفیق صحبت های خوبی کرد و بیاید رفیق شهید سرور ای

پرچمدار ستمکشان " نیز خوانده شد .  
 بعد از هر عمل معمولاً تغذیر جا میدادیم . ولی  
 اینبار نیم ساعت ، دیگر يك مقدار آزوت مان را از  
 امکانات بالفعل منطقه که خود مان ایجاد کرده  
 بودیم تهیه میکردیم . دو شب بعد از شهبادت  
 " مهدی " شخصی بنام ( . . ) که ترکمن هم بود ناتسو  
 دزدیده بود که چش گرفته شده صبح روز پنجم در  
 رفته تغذیر جا داده و جلسه ای در رابطه بنا  
 دزدی دیشب ( . . ) گذاشتیم . در جلسه ( . . ) چند  
 فقره دزدی هایش را گفت و احتمالاً چند تاپسو را  
 نکفت ، نظر خواهی شد و همگی حکم اعدام دادند .  
 ولی بعدش تجدید نظر در حکم موجب اخراجش از  
 تشکیلات شد . سه ترکمن دیگر ( . . ) ، ( . . ) ، ( . . ) نیز  
 در همین رابطه ها اخراج شدند . دو روز بعد به  
 منطقه " خوی پوست " رفتیم دو نفر دیگر ( . . ) ، ( . . )  
 به آنها اضافه شدند . ( . . ) که ضعیف  
 غذائی شدید و چا پلوسی و مرموزی و دست بسته  
 توجه اثر حرف نداشت و ( . . ) که از جنگ و  
 مرگ ترسیده بود چرا که در صحنه ای که " مهدی " تیر

خورده بود همراهش بود. اینان به لب جسد رسانده شده و رها شدند تا خوردشان هرکس میخواستند ببرند.

با فرستادن اینها چهار نفر دیگر نیز رفتند. دیگر از نظر کسی خیلی پائین آمده بودیم. چند روز به عید مانده بود که معاون رفیق فرمانده برای یک مأموریت تشکیلاتی به شهر رفته بود. در این مقطع به ۱۷ نفر رسیده بودیم. یکروز صبح نرسیده به عید و رفیق مأموریت میرفتند که بلافاصله برگشتند و خبر آوردند نوری گاوینه ای که نسیه میخواستیم چند نفر مسلح هستند. حالا دیگر در منطقه "خی پوست" بودیم. روزتوی جنگ و شب موقع باران و برف نوری گاوینه. البته نوری جنگ. در قبقه ۱۵۰ قبقه تغییر جا میدادیم ولی گاوینه بکی بود. یک نسیه حرکت کرد تا افراد داخل گاوینه را دستگیر کند. ۱۴ نفر بودند با رسیدن رفقا به محوطه گاوینه آنها نیز حرکت کردند. رفقا نیم ساعت آنها را تا دره در محاصره خودشان تعقیب کردند و آنها متوجه نشدند. نوری دره عقبدار آنها متوجه جلودار ما شد و جلودار



بلافاصله رمز را گفت و آنها هوا و زمینی را بستند به  
 رگبار و وقتی مجاهدین متوجه شدند ما چریکیم  
 دست از تیراندازی کشیدند . از خودشان انتظار  
 کردند که متوجه رمز نشوند ، رفقا برگشتند و ، دقیقه  
 دیگر تغییر جا دادیم ولی گاوینه همان بود که بود .  
 روزها جلوی گاوینه کمین میگذاشتیم . در همین یکی  
 دو روز مانده به عید یک روز برف و باران میآمد و  
 ما کوله ها را داخل جنگل استتار کرده و به گاوینه  
 رفتیم . صبح پیش کوله ها برگشتیم و جلوی گاوینه  
 کمین گذاشتیم . بعد از ظهرش دو مجاهد کمین  
 افتادند . آنها گفتند به ما مورت مروریم حالا که شما  
 را دیدیم خوب است یک یادآوری نیز بکنیم و آن  
 اینکه دیروز که هوا مه و برف بود و شما به گاوینه  
 رفتید ، دوتا از رفقای ما توی جنگل گم شدند و  
 گرسنه شان بود و کوله های شما را دیدند و دو سه  
 شکلات گرفتند خوردند . اینهمه غذا توی کوله ها  
 آنها فقط به شکلات قناعت کردند . این مسئله  
 بطور جدی پیگیری نشد و ، دقیقه تغییر جا دادیم .  
 دو روز بعد دو مجاهد سه ضری پایگاه دستگیر

شدند . آنها نیز با این توجیه که به ما مأموریت میروند حالا که ما را دیدند يك چیری میخواهند بگویند و گفتند که یکی از مسئولین ما از شهر آمده و با یکی از مسئولین شما میخواهد صحبت کند در مورد اینکه ما تجربه ای در زمینه حرکت در جنگ نداریم تجهیزات ما کامل نیست از ما کمک خواستند . طبعی اجرای يك قرار ، قرارهای بعدی گذاشته شد که ککهای به آنها بشود . دو تا گالش هوادار پیدا کرده بودیم که برایمان آذوقه میآوردند . در زمینه نان پختن تجربه ای بدست آوردیم . يك نوعش خمیرها به تکه های يك نفری درست کرده و ۲۰ یا ۳۰ تا زیرخاکسترها گذاشته بعد از چند دقیقه همه آماده میشد . نوع دیگری را درون بقلاوی ارتشی پهن کرده و روی آتش میگذاشتیم . دوم عیادت شناسائی راه ورود به اتویان "ساری - شاهن" شناسائی شد . مقداری نان برای عملیات کنارگذاشتیم . روز سوم عید ۱۲ نفر برای عملیات اتویان از گروه جدا شد . پنج نفر در پایگاه ماندند . "مسعود" جلیله رضا ، حسن ، فرهاد "مسوری" را تا غروب روز سوم

رفتیم یک مسیری را شب میاید برویم و نزدیکهای  
 صبح چهارم راه رفتیم و دو ساعت فاصله با اتوبان  
 توقف کردیم . غروب چهارم از طریق زمینهای  
 شالیزار به اتوبان رسیدیم . ساعت ۸/۵ اتوبان را  
 بند آوردیم . سه تا از رفا در کین بودند و بقیه  
 در دو طرف اتوبان جلوی ماشینها را گرفتند . وقتی  
 ماشینها را بند آوردیم ابتدا یک رفق داخل  
 اتوبوس شده و میگفت برادران بسج و سپاه که  
 کارت عضویت در این ارگانها را دارند لطفاً  
 پیاده شوند چون جلو خداوند بیون درگیر هستند  
 و ما با ماشینهای سپاه این برادران را میرانیم .  
 وقتی پاسدارها پیاده میشدند بلافاصله یک رفیق  
 داخل ماشین میشد و میگفت ما چریکهای فدائیس  
 خلق هستیم و اهداف خود و یکسری جنایات رژیم  
 را میگفت . حمایت مردم به بعضی اینک میفهمیدند ما  
 چریکیم بی اندازه زیاد بود . سه پاسدار اعزام  
 شدند . داخل ماشینها اعلامیه حمله به ماشین  
 ضد گلوله سفیر آلمان غربی نیز پخش شد . بعد از  
 ۱۵ دقیقه که روی جاده بودیم عقب نشینی کردیم

و وارد جنگ شدیم . آنشب تا نزد یکی های صبح  
 توی باران راهپیمائی کردیم . ساعت ۱ به گاوینه‌ای  
 رسیدیم . خودمان را خشک کردیم و کمی غذا خوردیم .  
 ساعت ۱ با شروع حرکت باران تبدیل به برف شده  
 بود . در عرض یکساعت تمام زمین سفید شد . توی  
 برف تا ساعت ۵ / ۱ راه رفتیم . به داخل گاوینه‌ای  
 رفتیم . گالش آتش شمع برایمان درست کرد . کسی  
 خشک شدیم . هنوز فاشن از آتش را بخورده بودیم  
 که نگهبان ما خبر داد گاوینه محاصره شده . رفیق  
 ( . . ) بیرون پرید و ایست داد و گفت ما چربکیم  
 آنها گفتند ما زحمتکشانیم . فهمیدیم که پاسداران  
 رژیم هستند . رفیق بمب‌پشان شلیک کرد و همگی  
 از محاصره بیرون آمده و عقب نشینی کردیم . بعداً  
 از طریق گالشها فهمیدیم دو پاسدار کشته شده  
 بودند .

بهر حال تا غروب پنجم به نزدیکی پایگاه  
 ( فاصله ۱ ساعت ) رسیدیم . در اینجا دو دست  
 شدیم و یکدسته با مریضی که داشتیم فرار شد پس  
 پایگاه بروی دوستانه دوم همینجا پیش دوست گالش

بعاند بیخبر از اینکه فقط ضربه خورده اند، ما پیش  
گالشی رفتیم با و گفت در بروز ظهر نوی "خی پوست"  
صداد. بام با م صیآمد ( صدای انفجار نارنجك ) .  
رفقای دسته اول نیز که رفته بودند تا پایگاه نوی راه  
گالشی آنها را دید و همین چیزها را به آنها گفت.  
آنها دیگر به پایگاه نرفتند و پیش ما برگشتند. صبح  
نوی دره "خی پوست" دو دسته یکی خدمت و دیگر  
فهمیدیم اتفاق برای رفقا افتاده ولی ابعاد قصه  
را نمیدانستیم.

سه قرار با رفیق "سعود" داشتیم. یکی يك گاوینه  
خالص بود و دوتای دیگر پیش دو امکان روستائیان.  
قرار اول را بلا فاصله اجرا کردیم و فقط در پای  
مجاهدین را دیدیم که در شب اینجا خوابیده بودند.  
چون آتش نوی گاوینه روشن بود، نوی همین  
گاوینه روز بعدش با مجاهدین قرار داشتیم. روز دوم  
با مجاهدین قرار اجرا کردیم. آنها گفتند کسه  
میخواستیم برویم کمک رفقای شما ولی فکر کردیم حتماً  
تحرین دارید میکنید. صما گفتند ما نوی منطقه  
نیستیم. انفجار نارنجك را شنیدند فکر کردند صما

تمرین تیرواندازی داریم ! تصمیم گرفتیم دو رفیق را  
 نزدیکی گاوینه ای که شبها میخواست بیدیم بروند .  
 آنها رفتند و خبر آوردند یکنفر با کلاه آهنی دم  
 گاوینه نگهبانی میداد . قرار دوم را اجرا کردیم .  
 درست گالش خبری نداشت . روز هشتم عید معاون  
 رفیقی فرمانده به کوه آمد . آنروز غروب دو رفیق را  
 فرستادیم تا به پایگاه نزدیک شوند . آنها رفتند و  
 خبر آوردند که از دشمن خبری نیست فقط جسد  
 رفیق "جلیل" به برزنت پیچیده شده و توی بسرف  
 افتاده . حدس زدیم حتما "جلیل" مقاومت کرده و  
 شهید شده و چهار رفیق دیگر عقب نشینی کردند  
 و با این حساب حتما کوله ها را مخفی کرده اند .  
 صبح تصمیم گرفتیم به پایگاه نزدیک شویم ، هم جسد  
 جلیل را دفن کنیم و هم دنبال کوله ها بگردیم .  
 ساعت پنج صبح به پایگاه نزدیک شدیم . دیدیم  
 پشت درخت نزدیک پایگاه یکنفر با ریش بلند  
 نگهبانی میدهد . بسوی من تیر انداختیم و عقب نشینی  
 کردیم . فکر کردیم کمین دارند . دپروز غروب نبودند  
 ولی امروز صبح ساعت پنج هستند . توی کمینها

نیامدند و تصمیم گرفتیم هزار سوم را اجرا کنیم . با  
اجرای قرار سوم دوست گالش گفت که چهار روز  
پیش ۵۰ پاسدار که ۴ جسد حمل میکردند از اینجا  
به طرف شهر شاهن رفتند . دیگر فهمیدیم که رفقا  
همه ضربه خورده اند . از يك گالش شنیدیم که  
صبغت روز سوم عبد رفقای شما که در پایگاه بودند  
ك شكارچی به نام ( . . . . ) که پاسدار هم هست  
را دستگیر کردند درست در ۵ صری پایگاه . رفقا  
انرا آزاد کردند . چند روز بعد رفیق از ما پیش  
دوست گالش ما که عبر حمل ۴ جسد توسط . . .  
پاسدار را به ما داده بود شنید که دو مجاهد در  
گاوینه دوست گالش بودند و به رفیق ما گفتند امروز  
صبح که شما سه پایگاهتان نزدیک شدید ،  
ما آنجا بودیم و رفته بودیم جسد جلیل را دفن  
کنیم .

بهر حال تصمیم گرفتیم منطقه فعالیتت را  
عوض کرده تا دوباره تجدید سازماندهی و دوباره  
ندارك جنگ را ببینیم .

## تذکره :

۱ - تا مقطع عملیات بسیج شمرگاه هر چند  
روستائیان جنگل نشین ( گالشها ) ما را میدیدند ،  
ولی ما برخوردمان در آنجهت نبود که با آنها  
ارتباطی بگیریم تا هم از امکانات آنها استفاده کنیم و  
هم آنها را آگاه کنیم .  
به محض که يك گالش ما را میدید در کمترین  
فاصله تغییر جا میدادیم و با اسلحه ها را استتار  
کرده خودمان را گاهی کوهنورد گاهی مامور دولتی و  
گاهی معلم ده بالاین معرفی میکردیم . ولی آنها با  
نگاه به سر و وضعمان مانند تویبها مان لباسها مان ، عبیره  
احتمالاً حدس خودشان را میزدند . مثلاً موقعی که به  
ارتفاعات جنوب "بایل - شاهی" رسیدیم و دو رفیق  
( ... ) به سر فرار رفتند و بعد از یکماه برگشتند  
بودند يك روز برفی من با ( ... ) به سر فرار دو  
رفیق رفتیم و مسیر برگشتمان به يك گالش برخوردیم  
که تصمیم گرفتیم به گارینه اش برویم . اسلحه کمربند  
داشتیم که استتار بود . من ما نیز لباس فرم بود .



خودمان را معلم یکی از روستاهای نزدیک جسا زدیم و طوری صحبت میکردیم که به مرد گالشی اجازه سؤال کردن نمیدادیم یعنی کاری میکردیم که مورد سؤال قرار نگیریم. ولی روستایی در طول صحبتها مان فقط سر تکان میداد و میگفت میدانم. ما دیدیم چیزی برای گفتن نداریم یعنی دیگر سکوت بیش از حد روستایی ما را به سکسوت واداشت. در این لحظه روستائی با لهجه غلیظ شمالی گفت: نون و کره بخورید انرژی لازم دارید. نصیحواهد برایم بگوئید کی هستید من خودم میدانم. مابکه خوردیم که چه میگوئیم هر چه توضیح میدادیم بابا فکرهای بد بد نکن او میگفت اگر شما فدائی مردم هستید من هم فدائی شما هستم. بالاخره ما به او نگفیم کی هستیم و اونیز خیالات خودش را که در واقع درست هم نبود، میکرد. ما هم از او جدا شدیم و رفتیم. زمانیکه به جنگلهای "شیرگاه" - شاهی رسیدیم دیگر مسلح نزد گالشیها میرفتیم و تقریباً میشود گفت که ۹۰٪ آنها به عناوین مختلف از ما حمایت میکردند. نمونه های

و مختلفی دیده شد که یکی اش روزی در وسط جنگل  
 پایگاه داشتیم که گالشی مدت در و روز بود گاو اش  
 گمشده بود و نصابش توی جنگل با ما برخورد کرد .  
 ابتدا کمی ترسید ولی بعدش ما را دعوت پیوسته  
 گاوینه اش کرد . کره و ماست در اختیارمان گذاشت .  
 گالش را بگری بود که شنیده بود چریکها پیوسته  
 گاوینه نزد یکی اش رفتند و پیش او نیامدند . سخت  
 ناراحت شد و گفته بود حتما پیش من بیایید . وقتی  
 پیش او رفتیم آنوقت زیاری در اختیار ما گذاشت و  
 پولی نگرفت . بکروز با یکی از رفقا برای شناسائی  
 اطراف "ساری" رفته بودیم ( منطقه . . . . ) . توی  
 گاوینه ای رفتیم که دوزن و دو مرد نشسته بودند .  
 یکی از این زنها گاوینه اش همین نزدیکیها بود و  
 مقداری کره به این گالش بد هکار بود که آورد بدهد .  
 وقتی ما داخل گاوینه شدیم خودمان را معلم ده  
 بالای جا زدیم . مقداری غذا خوردیم و مقداری کره  
 خریدیم و بیرون آمدیم . بدنهای ما آن زنی کسبه  
 گاوینه اش در همان نزدیکی بود راه افتاد . وقتی قدری از  
 گاوینه آن مرد دور شدیم وزن همراه ما میآمد

گفت : کجا میروید ؟ ما هم گفتیم برویم ده بالا ایسی معلم هستیم . گفت من شما را می شناسم من میدانم شما کی هستید . چرا گاوینه من نصیائید . ایسی مادر با چنان دلجووی حرف میزد که ما را وادار به کشاندن گاوینه اش کرد . ما هم رفتیم و با او قرار گذاشتیم چندی بعد برای گرفتن کره و دیگر آنوقه نزدش رفتیم و برادرش را به ما معرفی کرد کسیه همین نزدیکیها گاوینه داشت . شب پیش برادرش رفتیم . برادرش مواد اریش را رسماً اعلام کرد و گفت هر کاری دارید برایشان میکنم که از این به بعد مدام به او پول میدادیم و برایمان آرد و برنج و وسایل دیگر تهیه میکرد . به خواهرش گفته بودیم یا روز دیگر میائیم . این مادر در فاصله ده روزی حدود ۵۰ کیلو کره کنار گذاشت ولی ما نتوانستیم برویم . مادر وقتی دید ما نرفتیم مریض شد و بردنش شهر . ما بعد از ۱۵ روز رفتیم و دخترش گفت مادر مریض شده رفته شهر .

در این منطقه یک گالری نرسو و در واقع جاش دیدیم که جریانش به اینصورت بود که روزی ۸ نفر

به گاوینه اش رفتیم . خودش را به حقارت و فخرورده  
 بود . از جمله اینکه گفته بود دو روز پیش گرگ یکی از  
 گوسفند هایم را خورده و نمیدانم به ارباب چه  
 بگویم . ما يك گوسفند ۶۰۰ تومانی از او گرفتیم و  
 در ازایش ۱۰۰۰ تومان پول دادیم و در ضمن يك  
 ديك كوچك غذا هم ۱۰۰ تومان ولی اون نامسرد  
 پول را به جیب زده بود و رفته به ارباب گفته که  
 چریکها آمدند و دو گوسفند را به زور از من گرفتند . هم  
 گوسفند گرگ خورده را به گردن ما انداخت و هم  
 پول گوسفند را به جیب زد و به حساب دزدی ما  
 گذاشت .

اینرا از طریق يك گالش شنیدیم . بعد پسه  
 اتفاق ارباب رفتند به سپاه پاسداران گفتند و آن  
 مزدوران کلو تلهیفات کردند . منبعد به هر  
 گالشی میرسیدیم جریان را میگفتیم که چکار کردیم  
 و آن گالش در حق ما چکار کرد و برایش پیغام دادیم  
 به سراغش میآئیم و ادبش میکنیم . گالش از نرس  
 منطقه چراگاه خود را از شاهو" به اطراف "بابل" منتقل  
 کرده بود . ولی گالشها میدانستند حق با ما است

و ما درست بر خورد کردیم . از طریق تماس با این  
گالشیها ، گالشیهای خوب و بد منطقه را بیشتر  
میتناختیم .

۱ - بهار و تابستان ساعت ۱ بیدارباش  
بود که همزمان رویا سه نعره فاصله نیم ساعت تا  
۱۵ دقیقه دور پایگاه گشتی میروند . ۵/۵ تا  
۶/۵ صبحانه میخوریم ۱۱ تا ۱۱/۵ نهار و  
۵ تا ۶ شام . ولی پائیز و زمستان بیداری ۵ صبح  
که تا ۶/۵ صبحانه و ۱۱ تا ۱۱/۵ نهار و ۵ شام  
میخوریم . به محض تاریک شدن هوا هر رفیق سر  
حایش رفته یا میخوابد و یا اگر خوابش نمیبرد  
نوی کبسه خواب دراز میکشید . ضمناً ۱۲ تا ۱۲  
منهای نگهبان که بستگی به منطقه داشت که یکسوی  
باشد یا دونا رسد یا ، بغیره میتوانستند همانک  
را باز کنند و بخوابند . هر جا که اطراق میکردیم  
بخصوص جاهایی که احرای قرار منظور نظر بود ،  
جلسات اشغالی هم صبح و هم بعد از ظهر رایج  
بود . بعد از هر عمل نظامی جلسه برای بررسی اش  
گداشته میشد . مطالعه نیز هر وقت حای اطراق

میکردیم اگر جلسه نبود صورت میگرفت. جلسه در  
 رابطه با مسائل سیاسی تا مقاطع بعد از ضربه  
 فروردین نبود یا اگر هم بود از یکسو دوبار  
 تجاوز میکرد مثلاً یکبار قبل از ضربه پیشنهاد نموده  
 بود فلان مقاله رفیق مائو خوانده شود. ولی بعداً  
 چند بار در مورد مسائل سیاسی جلساتی داشتیم.  
 ۳- ترکیب سلاح یک گروه چریکی ۱۵ نفره  
 یک "نارنجک انداز"، "گلانشینکوف"، "ه" (۲) - "۴" که  
 حتی الا امکان آلمانی مانند و یک "برنو" و ضمناً همگی  
 به دو "نارنجک" نیز مسلح باشند. ۲ یا ۱ کلت نیز  
 لازم است. مخاطر رطوبت مداوم، باران همیشه‌گی،  
 اسلحه ای مثل "۲" کاربرد ندارد. هم‌رنگ  
 میزند و هم اینکه مداوم به گل آلوده است. جای  
 اسلحه نیز مانند چیزهای پلاستیکی که زیپ داشته  
 باشد برای اینکه زود اسلحه بیرون بیاید و عسم  
 اینکه سیاه باشد چون رنگهای دیگر در شب پستدا  
 است. تنها کفش خوب برای جنگ بهترین چرمی  
 همراه با کمر برزتی، شلوار هم از نوع آمریکایی گنبار  
 که دارای حبه‌های بزرگ در دو طرف خارجی زانو

قرار دارد به رنگ سبز . لباس گرم حتی الامکان  
 سبز و همچنین باران گیرد و لایه که هم باران نفوذ  
 نمیکند و هم عرق نمیکند . چادری که ما اواخر داشتیم  
 ( نفریه زور میخوابید با وزن ۱ کیلو . در حالی که  
 نوی بازار چادرهای ۹ الی ۱۱ نفر وجود دارد که  
 وزنش از ۵ / ۱ کیلو تجاوز نمیکند . گروه اگر توی گاربنه  
 خالی بخوابد رد زیادی بجای میگذارد . البته  
 رد پاها را میشود پاک کرد ولی آثار زندگی حتی  
 يك شب میماند . ضمناً از نظیر امنیت و حفاظت  
 گروه امنیت ندارد . یعنی با پرتاب يك نازنجيك  
 توی گاربنه هیچکس نمیتواند سالم در بیرون . در  
 ضمن گاربنه ها در جاهایی که قرار دارند حداقل  
 دور برشان به شعاع ۲۰۰ متر زمین باز قرار دارد .  
 ولی اگر چادر باشد و توی جنگل بخوابند نگیان با  
 استفارده از حس شنوایی خود صدای پا را از فاصله  
 دور میشوند ، چون نگیانی در جنگل بخصوص شب با  
 چشم امکان پذیر نیست . برای هر نفر يك کوله پشتی  
 برزنتی ضد آب که البته اگر آب هم نفوذ کند مهم  
 نیست چرا که وسایل را میشود توی پلاستیک گذاشت

و بعد نوبت گولف . گیمه خواب از نوع آمریکایی اش  
 بهترین است . هم از لحاظ گرما و هم از لحاظ روان .  
 ۱ - غذاهای جنگ مانند سبزیجاتش یکی  
 ( البزوی ) با پیاز وحشی که با یک مشت برنج آش  
 خوبی درست میشود . سبب درختی که کهن تلخ  
 است . از گیل ، گردو ، تشک ، حیوانات خوراکی ، خوک  
 خیلی زیاد است همچنین خرس ، آهو ، گوزن که  
 با یک گولف " ۱ - ۲ " هر کدامشان میافتند و  
 روستائیان گمان شکارچی را میبرند چون هنوز  
 خیلی مانده صدای تفنگ شکاری و جنگی را از هم  
 تشخیص دهند .

همه نوع غذا از شهر میبورد دریافت کرد ولی -  
 تنها کفاف نمیدهد بلکه یک تیم نباید و نمیتوانستند  
 انرژی خود را در این رابطه تلف کند . تنها آرزوی  
 خوب از میان کسروها ماهی است که بدلیل  
 روغن داشتنش خوب انرژی میدهد . بسیاری  
 انبارت در سه زمینه میشود اقدام کرد . اول آرزوی  
 ربه های پلاستیکی بزرگ که هم رطوبت نفوذ  
 نمیکند و هم با روان است . به اندازه قدش کمی



بیشتر از زمین را می‌کشیم و بعد آنوقت هاین مثل آرزو،  
برنج، خرما، شکلات، چای، لوبیا، عدس، و غیره  
در آن میگذاریم و انبار میزنیم.

۱ - پوشاك : شلوار، كفش، بلوز گرم، كاپشن،  
جوراب ضخیم ( پشمی )، خمیر دندان، مسواك،  
صابون

۳ - تسلیحات : فشنگ، تفنگ، نارنجك، صواری  
متفجر، ( دینامیت، تی، آن، تی، چاشنی )، حمایل،  
کوله، کیسه.



[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

جاودان باد خاطره شهیدای بیغون خفت خلق

انتشارات: جریکهای فدائی خلق ایران

تکثیر از: سازمان انتشارات و نشر (موسسه پرکینز فاینانس)